

بیکسان بر ذوالجناح افتاد مظهرین بیکدیگر در سپید هکی از خیم برین دویدند ذوالجناح زاد و  
 کنار گرفتند یکی غنیا از کاکل او پاک میگردد یکی خون از کف او کفتر بر خفا خود مینماید یکی اش  
 او را با منین میرود و انوقت زین خفا خون دست در کون ذوالجناح انداخت بر دو دست  
 و میگفت این ذوالجناح به وفائی کردی برادر مرا برد و این پادشاه داد و کجا انداختی این چون  
 ازین افتاد سر او را کس در کنار گرفت پانزده ذوالجناح بجز درم از خون روی تو مینماید  
 مردیست که امام زین العابدین شد در کون ذوالجناح کرد و پوش شد زین خفا خون کجا  
 کرد کون بچرا از دنیا رفت سر او را در کنار گرفت و میگفت ای پدر بچرا بدید ما را کن ای  
 اسپر اجهوش ای مردیست که چو چشم سگینر بد ذوالجناح افتاد بر کوی پای ذوالجناح در افتاد  
 و بوسه بر روی خون الود او میگفت این ذوالجناح با او چندی بود ام کجا است انشاء  
 کم سپاه الم دیده ام کجا است ای اسپر ز خون پدر زان من کجا است آن پیک میگفت کاش  
 بگریه ام کجا است انخوردن با او فاکو طیبی ای ذوالجناح باغ ستم دیده ام کجا است  
 نادانان با بر ایا کاشتن بود ان تو خال کاشتن بر دیده ام کجا است مردیست که ذوالجناح  
 اشان میگردد و ناله میگردد اهل جوم هر یک در دو طرفه در مانده میگفتند منیم که  
 ما را خواهند کشت با اسپر دستگیر خواهند نمود کاه و در کشتن و زمانه در فکر  
 مشک خطه بر سر امام زین العابدین میرود بدند و صاعقه بر بیکوی خود میگردد پسند و با این  
 کاهانگاه مشینند که لشکر کفار میخواهند اسپر بد امام حسین بنان زند چون زین خفا  
 مجرب شد تمام خال کرا بر سر کمر دو صندک ناله بفرک و سپاد را انوقت فضا که خادمه فاطمه زهرا بر او  
 هم اهل بیت کربلا آمد بود پیش زینب وقت گفت این خرمند من صفتی کنی بود ازاد  
 کرده و سوخداد و سفره پاکش ای ایشان شکست و او بجزیره افتاد شیری بد گفت ای شین  
 ازاد کرده خدایم مرا از اینا شپ چون اسم خنیا پیغمبر را شنید پیش و دید و صفت و ابرو سر راه ولایت  
 و ساینه پختون منم کنیز شما هم و شیری را این حوالی سر اف دارم من در این بیابان مدد بکار  
 ندارم محض کن نامم بروم و انشب را از این قضیه اعلام کنم شاید انجمن ابداد ما برسد  
 خاتون فرمود و انقضیر چون انشب را بر بدی نکوز زینب میگفت ای شیری شری خدا را کوفتا  
 بچرا در این صخره کاشتنه و الحال میخواهند اسپر بد او بنانند ما با بی تدابیم ما را از این  
 قضیه روان شد از قضای این شیری خورد و گفت با انا الحارث انما میباید که فرزند رسول

کنند

کشیدند و الحال بچو او شد که اسپین بد و او بتان ندانای ندادیم نماز یاد کن چون نیت بخوانی  
 از آن لحاظ شد ز پیش تو فرستاد جوانمردی کن و اهل بیت را و ایا را چون شیرین ترا شنیدند فریاد کردند  
 بر کشیدند از عتق خیر قتلگاه روانه شد نفوس که نسکند در پیش خیر استیاده بود دیدند  
 عربی قتلگاه روانه شد بزرگی اثر نیت جان نون دوید گفت ای همه شیعی قتلگاه روانه شد  
 بدیدند در ایا را کند نیت کشتای یکسری خوف کن که انشیر بخاطر بدست می برد که در دست  
 او را با مال ستم شون کنند چون انشیر قتلگاه رسید بر دور کشتگان می کردید و بعضی  
 را بومیکر و نا بر سقش شیرین بر زبان رسیده چون چشمش بر آن بدن پاره و حسد پر افتاد  
 افتاد در ساعتی چون بدید هم بر زبان می کشید و از خون او و بچو می آید و آن لغزش طهر  
 بومیکر در ستمای خود را بر سپهر امام حسین گذاشت و فرمود بر دور چون انشیر بر سعد رسید  
 گفت ای انرا در آن محقق و اوند و آنوقت کوفیان رو بر او کردند و بجزم غار و اموال و اسپر اطفال  
 می رفتند زنی از قبله می برین و ایلاد و کمال شکر کفار بود چون آن احوال شنیدند و ایدد شمشیر را برداشتند  
 و رویان فاکشان کرد و میگفتای سه تگاران پر حیا و اظالم با یوسف و خزان و کوه خندان غار و  
 می کشیدند و از جدا شدن شرم ندادند و پید شوهر و معاشش پیش آمد شمشیر از او گرفتند و او را بر گردانیدند  
 پس لشکر کفار در پیچیدند و کاری کردند که زبان از پیکانها صراحت چون چشمش میزد و الجوشن با  
 زین العابدین افتاد شمشیر در دست بچو آن امام در آمد و آنوقت انشیر به پانیا اثر نیت  
 و از شنیدن زبانش بکام خشکند بود شهر فریاد بر او زد که اقتلوا فی فراش یعنی بکشید چنان  
 در لیسر تکبیر کرد و حید بن مسلم گفت بجا الله ای شهر من و زلف کشش او کافا طهر سپردند  
 جوانان را که کشیدند از سران بیژاد و کندید در آنوقت عمر سعد داخل انچه شد دست شمشیر گرفت  
 گفت از خدا شرم ندادی که در قتل ان طفل یکناه سعی نما در آنوقت عمر سعد صدرا بود  
 که کسی اسپین زین العابدین نواند که او را امان دادیم امان بدیغیان اشر و خیمها و  
 و اطفال از ترس اشر و بجز انما ندانند انچه از حش اشیان میدیدند لاطعن نیزم برداشت  
 اشیان میزدند و ایا را غار می کردند شمشیر که بر سر افلاک بلبلخ شمشیر بریدند شمشیر  
 زدند بگر که چند نفر هم در آن عمکین را سبقت نصرت نمودند و عمده بر و پسر از فاطمه  
 رسیدند اشتهار و دستگیر من در آنوقت متفکر بودم که بیا چه خواهند کرد ایا میکشند یا ایا  
 میزدند فاکاه دیدم لمون نیزم زد داشت و بر پشت زبان میزد و اشیان میگردانیدند

میگردانیدند

و بیکر بختی و آنچه داشتند خازن میکردند و آن طفل خرابی و بلای و احوال او را مشاهده  
 بر آوردند من از مشاهده احوال بر خود لرزیدم منتقل است که منظر با طریقه رسیدن و مشاهده  
 غارت کرد چون چشمش بگوشواره ان طفل بپایم افتاد دست برد گرانگوشواره را بردار و غایب  
 برد و در میان گوشواره حبسید الحاح میکرد و التماس می نمود و من بنگذاشت گرانگوشواره را  
 ببرد اما ملعون گفت ای پدر اینها را من استیفا تو ببردم هیچ نکفتی از برای این گوشواره اینقدر جمع  
 میکنی گفت اینکین دل است گوشواره را بسپارد و سه پندام بدانند و زنده بود بخت  
 بیدم و غم مزاد و کنار گرفت و اینگونه زرد گوش من کرد این از دیدم یادگار است او را  
 بگذار نامعین دست زاز گرانگوشواره را بخت بیکند که گوش فاطمه را یاد کرد و گوشواره را  
 پس و کرد و ان طفل را می **مقدمه** زکر فتنه استراقتلگاه کشید و پیش  
 بعد از ادای حاجات خالق الاشیاء و پس از صلوات و اکیات حضرت ختمی نبی صلی الله علیه و آله  
 کلام امام پیر است که خیران جهان بنام اسرار حاجت و سبکه شرح بنام نامی در واج  
 یافته افضل است از نهان و در مودان نکات پوشیده و عبا پر و امشامه عینی و محرم خلق  
 سزای لا ربی لی خدا و وصی محمد مصطفی نور العینین ابی الحسن بن علی بن ابیطالب و خاندان  
 آنکه چون حکم نافذین با ظواهر خفا با فرمان دهد و خاشا خطا پس بعد از فوت و موت  
 مشهور و سید بر نشانی کرد که م افراد شو چنانکه در جامع الاخبار و تحفه الجواهر  
 یونان و ابر منیر سید المرسلین و نالای خلاقه شرح معین ابوبکر بعد از این سزای این  
 العذاب خت کشید و نوبت ظلم و ستم سیر طایفه شوق و شرم و در توین اولاد شیر بهر بد اختر  
 رسید اول کار یک عمر بعد از ملها اول بنا گذاشت این بود که معلما ابوبکر و امیر و خلیفه  
 که در اینده حقوق اهل بیت ظاهر و اخبار سوزا بالجملة باز گرفت و وظایفیکه خیار سوز  
 بحیه فقراء بنی هاشم مفر و فرقه بود قطع کرد و محمد پسر ابی بکر و کودکی همیشه میکرد و بجان  
 امیر المؤمنین و شاه مردان می رفت و با فرزندان شیخ خدای میر و هر چند ما در او و اقوام او و از آن  
 این کار منع می نمودند ایشان را غافل می نمود و باز بجان آنحضرت می رفت چون چند نوبت او را  
 و بفرست کرد ندانست دست از محمد بردا و سپرد و حد شاه اولیا بود تا آنکه از جمله محسوس  
 و بر استکان انجام می شود و دستیکه بعد از ابوبکر بجای او سوز داشتند چو در کجا است  
 گفته او فوشتا غریبه گفت و هزار دنیا روزی بر سر امانت با و سیرم و خطا و عشا و نا

در دست اوم و قول حال بجای او نشسته مانند مردی که این یکت و جگر و در نشان ابو بکر بر  
 او در و بعد از آن خود و زاده خطا گفت اینها بانه سپه از پیش بکیر او یکت من او دانست  
 همگفت تا بعد ابو بکر را حاضر کرد ندانیم و خط پدید شد با او نمود گفت ده هزار دینار  
 سپهرم تو فرزند او است امانت مراد کن محمد گفت من از مال پدر هیچ نصیحتی نکردم و در زمان  
 چو او از او جدا بودم و در وقت دیگری بسوی پدرم الحال نبرد و تحت انجمن پیاشم بر او در دیگر که  
 نام دار خانه و استیلا پدرم در نزد او است امانت خود را از او طلب کن در انوقت عبد الرحمن  
 حاضر نبود و بمن رفت بود عمر گفت دست او بر من است و اما خود را از او بکیر محمد و کا و خود  
 عبد او نشان میکرد که هر چه از او میخواهی بستان او و امانت من که چون از انجا برود و در  
 تو نخواهد داد لعن الله محمد و ابی بکر و محمد و ابی بکر جز از ان زین بود سوا است و شمشیر  
 و نیزه و شمشیر و بجز حمل انتقال چون عمر محمد بر وجه معلوم شد امانت بکیر که اما اثر شد و محمد  
 گفت مرا چنگل است بد تا خودم و افاقه اوم نبرد اوم کمر پروردگار و خلق را نیک منگشتا  
 در این ایام هر که را مشکلی پیش آید انجمن مشکل او را حل کند محمد و بعد کرد و گفت انجمن بن علی  
 را بگو مرا بماند که هر که بر مولای خود روم و خلاصی کار خود را بگویم هر که گفت علی از برای  
 نومشما بود که فرض تو را ادا کند اگر با این شرط بگو که قبل از نماز پیشین بپا و اگر نیای حی  
 دین تو با شوی محمد است که رفت بجای تمام بخدمت علی هم آمد و احوال خود را انجمن انجمن  
 کرد امیر و منافق و امیر غم خورد که کار تو می پام پیش و عمر گفت ای پادشاه دین و دنیا چو تو غم  
 مخورم که لعن الله هزار دینار در دست من بخت و مهر بدیدم از من مظالم بکنند حکم و متود که مال  
 هر پادشاه و من از عهد بر بنیام شاه و کلاه فر و امیر بود در چما سگ با از آمدن پادشاه که فضانان  
 کو سفند از انجمن میکنند انجمن بصد قلاده سگ باشد و در پانها سگ است سبب او و  
 و گوش او بر پد که خون از قاعی او میچکد چو در پانها سگ با او داد و پانها خود راه بند چون  
 بدان سگ نزدیک شوی از غایت شرم و انفعالی از او شود و در پانها سگ با پانها شود و سگ  
 ادا و در شوند چون بریدند که تو با او نزدیک شاه سخن بزیب بزند و بنشیند او دید است  
 او را بگو که امیر تو نام بگو بد که ز داغ او را که با ناده که آمد طلب میکنند بین تا تو را بچو امیر  
 با نعل که چون محمد با شاه شاه مولا پانها بنشیند و انشد چون بدام وضع و سپید کا دنیا  
 ایستاده دید و پانها سگ سبب که خضرت فرموده بود با گوش و دم بریده بود و خون از او میچکید

بعد از او حضرت میبودند که تیر یک او رفت چون آمدند بعد از آنکه هر یک از آنها داشتند بدو را  
 موضع ایشان را که بنام محمد گفتند بدو پیوسته و آنرا که در آنجا ایستاده که آمدند  
 طلب نمایند از آنکه بقدر حقتم یعنی آمدند گفتند پس من بدو کردم و بجای خود را دیدم تا هنوز ندیدم  
 تو را بعد از آنکه میبندم که شدت از این قاسم خلد و نیز آن این عم و ناما دیغیر خالو یعنی علی مرتضی  
 بر ملا که هر مرتبه وفود که با پیغمبر را میبرد و صفتی است با علی مرتضی هم مشایخ و ایشان از یکدیگر  
 جدا نپسندند و بر او و او برین که او واقف بر است و عالم بر جمع مختصا و مقصرا کاشف  
 است و ذاتا و کفرا و فاد بره و غیر او و خلال مشکلا است غیر از او دیگر و از او است خلافت  
 پیش از محمد بعد از او و وقت آمد و گفت هر دو همانند و فدای تو باد پس آنچه دیدی و شنیدی  
 بود عرض کرد حضرت فرمود بر و اعزای و اهله بر فدا و بخانه که بدو پیش است از طرف شمال طرف  
 فدا پیغمبر و اشکاف که در اعزای در انجامد فوشت بر دار و تسلیم او کن پس محمد را اعزای آمدند تا بدان  
 موضع رسیدند از اشکاف چنانکه حضرت فرمود بود یافتند در الشیم اعزای کرد چون اعزای  
 پیغمبر و فضیلت از آن شاه و کاتب بدو مراد بنیاد بیغیر هدیه پیغمبر تمام او در هر دو دنیا  
 بجز نداد و باقی را تصرف نمود و بعد خواهی که خوشا سعادت شایع است که دست در دام چوین  
 مولای زنده در طرف مخالف پیش نکر رفتند چنانکه دشمنان بدین و مشرکان بدانین رسم شم  
 پیش گرفتند بعد از آنکه با اولاد که امر چندین ظلم و ستم و فساد شدند که دفتر ایجاد و اوزاف  
 سبقت شداد بر کوه ای که هر گاه میخوردند با هم خوردند و ما و استشهادت کوه که باقیست  
 کوه ای که کوه کوش کرد و آنرا بنامه واقفان گویند که در وقت که دختران اسپر وارد قتلگاه  
 کردند ندانیدند و سنا حسین کوشیدند و شتر از زمین اهل بیت را بر آه قتلگاه کشیدند و بدو  
 میکنند از کبریا نام **مخارفتن اسرافیلگاه کربلا** اعجاز النبوت  
 نواسخا برده عزرا و کوشگران ثانوی است با بدینگونه و است کرده اند که بعد از شهادت  
 سید الشهدا تمام بمقام استباختا و زینت عزت مخزن و اهل بیت ظاهر و اشخاص پاکان  
 سپا کوفه و شام و بعد از غارت اسبابا امتا امام زین العابدین داد در غل زنجیر کرده و  
 دختران فاطمه را بر شتران بی حجاب سوار کردند و غیر اینکه از کربلا کوفه بردند و نقلت که گفت  
 شپه ام حقیقت که زینب افکار زجا بود بچسبش چسبیا که اهل بیت را بقتلگاه  
 بکشیدند احدی را که راه برید من شنیدم که خواهر چنین بخت است با برام و خود دارد

کسی که واقف است از این  
 در وقت و وقتها  
 که او را خبر میدهند  
 بدانند که از او در کجا  
 ایستاده

اسپر از ابقسکاه برید تا کشتگان خود را ببیند و الم ایشان زیاد شود پس بفرود آمدن  
 حوازه اسپر از خون و غیره با خون و از راه قریانگاه کعبه و فابردند چون آن شیخ خون بنا  
 و کار و غرازان بگذارد کشتگان و غزال بخون اغشته گشته و سیدنا گاه چشم اسپر از یک پار  
 یاقه شهید افتاد و صاحبین الهی هیچ دیده نبیند چنانکه ایشان دیدند که بیکبار  
 ناقصوان چون بر آن خزان از شران بخاک ریختند در آن زمین محنت فرین خاک بر سر افلاک سگ  
 و هر یک از آن اسپر از پیکر پاره پاره در بر کشیدند و هر کدام از آن محنت مضیق بر سر یکدیگر  
 گویا دیده یکی برید و افتاد کشته یکی را شامی چیده یکی میگفت کو طفل من  
 یکی میگفت کو ناخورده شرم یکی میگفت پر خون کشته جام چه شد شما را و کشتگان  
 یکی شبی خواب بر کامرگان دیدگان یکی خاک کریبا یکی ناله گفتای تن سوتکو یکی میگفت  
 ای سرافروش کو زنجیر کشتگان شامی زهر شاخسور و مرغ زاری بر سر و نذر و  
 در وقت بود بنی جالیان بود آن بیکبار بر سر نفس شهید کار می کردند که فدا اوتون بجز  
 زبان از پای نفرینت در کشتگان کنار زیند خواتون بسوختن براد و شن شد دیده اش  
 بر آن بیک افتاد که جگر اش کواره او را جیبانید و حیدر خون طپیده دید که شبها فاطمه زهرا  
 پای او بچوای کشته بود و کله حشر و صطفی و بجز خرابی پاره و زینت اغوش مرغی و خاک  
 طپیده مسفر خود زاده بیک متبله مقصد سید و براد و الاید و کنار فایه خاک خوابیده  
 زینان بدن صیقل زاید چشم و اغوش بکندان افتاد فقره اشک بدان افتاد دست  
 چاک از هم جدا گون شد وقت پرهای کربا افتاد زینت من فرشت براد افتاد دست و گردن آن  
 بی سر کرده و لب بر کوی پیک او نهاده و زار زار میگردد و میگفت این اهل بیت شریف  
 کشتند پس لشکر کفار و میزنند ای مسفر ز فافله و اما ندانم چرا بر خیز کار و اگر نار میروند  
 چون به پا و گویا در عین رخ و عناق حیدر زاید بخاک پدید آمدی کشته بی پوشش شد و اسپر از  
 شهیدان فغان میکردند از این سکنه خانون بجز در سلاخه نشر ای چون صید پر خورده از  
 یاد زامد فغان کشید بنوعیکه در دیا خرنیا شهید قاله او را امام شریفان بگویند  
 کای پادشاه کشور دین شوم فدای تو حال دل سکنه پین شهیدان شمر زارم منم بکنه  
 که بود جانم در لایحه چرفاض است که از من کنار کشید چه بود از اهل بیت پر شد  
 ای پد ابا دگر سکنه زار و اغوش خواهی گرفت و قطع امید از من کرده ای بد افتاد شوم

کاشفی

که تشنگی از خواهرم رفت چکنم که ترا شهید و مرا اسپر کردند سکنند و نسبت خود را می پندارند  
و پیغمبر و دای پدید بین چگونگی از وی مراد بر این است چنانکه است بر اندا کنون مراد شام پسر ندای پند  
طافتی پند کند از مراد نیز خودت که و سپهرم خراش در ایند با واسطی تو نیز داشته  
کمی بیشتر تو ندیشی بجز آنکه بر پوستاتو بکنند لیب باشد سکنند باین پاره پاره  
در ناز و نیاز بود که موکل سکنه سر لپان او را کشید سکنه مجرد و دست بر پند جنبه  
بر نخواستن نظام ناز و نیاز چند سکنه که دست پند بر ناز و چون چشم زینت کشاکش  
ظالم و سکنه افتا که نیکند او دیدش سبب پند پیش رفت گفت ای بیچاره این چه چهره است که برین  
تیم میکنی و خود بد پند این جسم پاره پاره را از او زامهت نمید که در دل خود را بگوید  
دعی کار بیالین باب نشیند دعی کار که دید از اعرش پند شام میرود و پند های تر دارد  
مرخصت بل صفت پند داد دعی کار که در نزد بحال خون جگر چرا که نیست بگر مکنش  
پند از ظالم بگذار پند از این پند که دیگر تصدیب است که او را در اغوش کشد و  
انچه از این پند چه ظلم است مگر تو در پند پند بیچاره مگر پند توانی خواندی از قرآن  
ندید تو بقرآن بقول صانع دهر که گفته است ما الیتیم الاقرب انما هو کلام زینت شنید  
سکنه از این پند جدا کرد منقول است که سکنه با نظام گفت ای مرد من در میان استکا  
برادر دارم مرخص کن تا او را از پاره پاره کنم بعد از آن مراد سکنه از این کمالی کرد موکل او را  
مرخص نمود سکنه آمد تا این که چشمش بر یک پاره پاره علی اکبر افتاد اهری کشید بر سر مزه میگذشت  
ای برادر نظر بکشا و بین که نیکند از نیک بر سر نفس شما زاری کم ای برادر شهادت حجج  
بود جز از اسپر نداری پس بر از یک برادر و سکنه و زخمها او را سپید پس از سر نفس علی که  
برخواست و تفحص نفس علی صفر سپید و ناگاه قناده پر خونی پدید که خال کز نالا او را چون نما  
مهر نادر را اغوش کشید و شپ خواره ملا حظت نمود در که از تشنگی پنهان نهر جفا مکند علی  
و این داشت و بر سینه گرفت و کلوی پاره پاره او را سپید و سپهر او را سپید و نفس برادر  
دید که خون از کفای بدن او جاریست و میگفت لست چنانچه پشمرده ای کل جزا ندان  
بگوهر مگر تو از هر من و تو چنانکه اگر نیا بودیم درین زمان چه تشکرت دیده نشود  
اگر شکاف از نهر ظالم خیز تو بی ندیده این عم که دیده خواهر تو ای برادر و خوشحال تو که از  
کنارید و حیرت داشتند و مانند خواهر میرود در او راه انام و گرفتار اهل کوفه و شاه

نکستی لوی برادر من با تو الفت گرفته بودم و تو هم من بودی الحال سبکام از تو جدا میشوم حکیم که  
 اختیار من بدینست میکند از ند که ساعتی در نزد شا در دل بگویم ایاد را بدینفرمان شما  
 حکیم و در فراق برادر و او بیکد آرم کاش میدانستم که لغوی یکجا میسر خواهم شد اسپر و ارسام  
 پزان بیکان از ابله است بسیار از کویا سباقهای عزیزان سوار نمودند و بگو فر روان کردند  
 چو کاروان اهل بیت بر امانت دادند و میفرستند و از عقب خود نگاه میکردند و آنستونال میباشند  
 بعد از سنایش و **امکنم عنیا بکریلا** ثنای واجب الوجود پیران  
**صلواتا لفرات رسول و کفیتک** رب دود و حاجت سلام بروج  
 مطهر امام قنابد که چون سبب محراب چون کوسفتند سرد و ملازمتر کردن تسلیم بقبله خدا  
 داده چنانچه در حدیث الشیخ و فیض الحیال و سایر کتب معتبره با سند صحیح از متقدمین  
 بیع اسری روایت کرده اند که او گفت شبی خدمت شپرخدا علی مرتضی و وحی نفس صیغه  
 روح فدا بودم و آن شب بیست و چهار سال بود و آنحضرت شریک شد و بیست و چهار سال  
 دو ثنای از راه در موضعی فرود آمد خواست که وضو بیازد من عنان اسرار داشتم دیدم  
 که اسرار کوشها را نیز کرده مضطرب شایسته چنانچه من از نگاه داشتن آن غایب شدم آنحضرت پرسید  
 که ترا چه میشود گفت فدای تو شو و چیزی بنظر اسرار آمد و بی ثوابی میکند آنجا که کرد گفت بی  
 دیدم بر یک کعبه و ذوالفقار ابرو داشته کامی چند نهاد و غم بر آن سبع زد چون شپرخدا  
 شپرخدا را شنید پیش آمد مانند کتاه کاران سرد و پیش انداخت پس حضرت در مقابله  
 نماز کرد و موکرم نشنا گرفت و فرمود که ای شپرخدا تو بیک که من اسد افتخالم چرا فضا ستم  
 کرده پس شپرخدا تکلم شد و بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث  
 علم الاولین و الاخرین امر و زمت هفت و نوا که شکاری بدم من نیامد و کرسنگی از پستان  
 کرده چون شپرخدا را از دود دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا ببیند و آن باوشکی سر  
 میتوانم کرد ولیکن خشم بر ما وحوش کوشش عترت تو بود و ثنا تو را حرام کرده او بر ثنا  
 شما تسلط داد است آنحضرت دست و ریش شپرخشد و انسج ذلیلانه حرفه من تا آنکه  
 گفت یا ولی الله الجوع الجوع بعد از آن امام قن دست بر آورده و گفت اللهم ارزقنی محمد  
 و آله مفارون دیده که چپ در پیش شپرخدا و او بجزون مشغول شد بعد از فراق از خود  
 خشم فرمود ما و مسکن تو کجا است جوارگ اگر در کنار رود مثل فرمود و اینکلان چه

میکنی



مبکی شپه گشت باولی الله تعالی نوانه تو متوجه جاز شدی و در اینجا سرخ شها از ادو کوفه  
فاندند و این بیابان را طری کردیم و الحال و خصیبت گشتن میخواستیم که در و سپروزین از خویشنا  
خود دارم و از من بجزیرا چون شپه از انحصار و خصیبت گرفت رفت و عرض کرد با امیر <sup>مهر</sup>  
دو این سفر من بقادسیه میرم که از گوشت سنان بن و ابل که از دشمنان گشت در  
صغیر کوی خنجره نوش و اهی بر دارم که حقیق او را طعم من ساختن پس حضرت را و ذاع کرد  
نگ برآه نهاد من شجرت و حیران ماند چون حضرت را حیران دید گفت ای معنی از اینجا  
نمود که بگو ای خدا شکوه دانم و امیر و پانند و غلق و امیر و نیند که از مخرات آنچه مرا و سواد <sup>تعلیم</sup>  
نمود اگر ظاهر سازم البتة خلق بضلالت میباشند پس توجه نماز شد و بعد از فراغ  
خدمت کتب با تو جغرافیا دستبردیم وقتی که مؤذن اذان صبح میبگفت رسیدیم دو وقت  
غوغای در میان مردم بود میگفتند که کتاب این اثر قابل تراشید بید بعد از ساعتی  
و پاهای و ساق و بعضی از استخوانهای و پراوردند من آنچه از شپه دیدم و شنیدم برای  
مردم گفتیم پس مردم رویدند و خالک قدم شاه و لایت را میبوسیدند و بر حیره میبایند  
و طلب استغفار از او میکردند و بصره و دستیکه های پاس گفت در عهد امیر المومنین  
بودم که از کوفه برین رفت عبوش بدی افتاد که او را از آن خاله میبگفتند و اندر دور و فرقی  
کوفه گشت بیکبار پنجاه مرد از جماعتش بود پیدا شدند و گفتند نوری علی <sup>ایضا</sup> انحصار  
و فرود بی من گفتند و نحو اینده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت کس از انبیا است  
نشر است که بیدار و ماد را ما و خود ما و از طلبت میکنیم و عیبنایم و در کتایب ما است  
و ما بیفین میدانیم و آن خلافی نیست اما از ما و علم ما اینها است اگر تو امام زمان  
و برستی و می پیغمبر از انبیا نشان مید <sup>ایضا</sup> انحصار فرموده ام من بیانشد و خود را این <sup>شکر</sup>  
و ماد در عقب میفرستیم و جماعتی همواره ما میامدند چون پاره راه از آن ده دوریم  
تلی از دینک پیدا شد انحصار در اینجا ایستاد و گفت روزی که بر طاس سلیمان میبودیم  
با پنجاه رسیدیم و آن سنگ در زیر همین تلی یکست جماعتی میگو گفتند ما را اندر  
برداشتن این تلی نیست پس انحصار مبارک با طرف بیابان بگردانید تا گاه زمین  
همو شد و سنگ عظیم بهم رسید و فرود ایستاد سنگی که شما جوئید میباید میباید  
اگر آن سنگ بود اسم آنرا نشر بود و حضرت فرمود که اسم آن بیا در آن طرف کرد

زمین است نقش است چون اهلده آمد بودند و دیدند چنانها و هر یک بیل و کلنگ آوردند  
 قریب جزا کردند و در سنک و خالی کردند اما قدری بر تخریب آن گذاشته شام و لایق فرمودند  
 تا الفیاض بکنار رفتند و شب را در آنجا گذراندند و در آنجا از این زبان رو کردند  
 چون جماعتی چون نظر کردند دیدند که اسم بروج و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد مصطفی  
 بیان نقش بود پس هر یک یار و دو کجا انحصار افتادند و گفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهد  
 ان محمدا رسول الله و اشهد انی الله و خلیفه رسول الله علی قومه و وصی من بعده پس گفتند  
 کواهی میدیدیم که هر که نوزاد شناخت سعادت و بختیافت و هر که مخالفه نوزاد کرد و مخالفت  
 شد و توبی انوی و صوح که در تویب و انجیل خوانده ایم پس اهل قریب تمام مسلمان شدند  
 گفتند علی ز و حنا فذک ابدا ننده اسم را غیب و کشانند ابواب فتح ایل غیر از شفاعت  
 شیعیان از امامان چه بود که در آن از حسینت بر داشتی او را در کربلا گذارستی و با سببی اهل  
 حرم رضا دادی و ذاع بغیر ایشان را بر دطای شیعیان نهادی محبان چگونه از محال  
 این محبت زاینده و با کدام دیده بر تفضیلت خود بگردیدند که بشیفاعت ایشان باشد و این  
 بزرگواری محفل بود و دستم کفایت کردیدند و با بدن پاره پاره در انصحر آمدد کاری ندان  
 و مرغان هوا بر سر نقش انحصار نوحه میکردند و بیگانه شنوید که نقل مرغان چگونه بود

**مجلس ذکر اهد من کتابک و یاد**  
**و کیفیت اوج و بولع**

سخن و پیرانهای شمع این انجمن بدینگونه روایت کرده اند که چون کبوتران حرم بنویس  
 و طایران اشکبار سالت روادی کردی بلا گرفتار نام جفا و محبوس قفس ظلم و عنا  
 کردید پس از پرواز طایران و اوج شهیدان اشخار حبان و بعد از رفتن سپادان  
 کینه و عداوتان بطرف کوفه روان شدند در آنوقت صید نمائید که از وادی قار و فر  
 نوره و وحش زده دیار ایشلا شد و طایر بر نمائید که از اشپان اشاحت بال فشان  
 اوج دهشتن کردید از انجمله مرغی از سپهر مجسمیل آید و دان از اشپان روان کردید از قضا  
 راه ان مرغ بدیار کربلا افتاد وقتی رسیدید بدی که راهواچین رشتان از پر جفا در انصحر  
 بر بخت و ناکمال طیبیدند و کبوتران بوج امامت از سنک منک حواد شکسته نال

بیل کوی محنت کرد بد اندام مرغ از ملاحظه ان همه ستم ظاهر هوش از سرش پرید و پرواز کرد  
تا به یار خود رسید در کوشش چون صید پرچون ماز ناله قهقهه زلزله داشت پناظر او را  
انداخته مرغ از شعله اول لاشه فروز و از ناله ای جگر سوختن می طپور انواد بر آب خود خواند  
چون شتابان شبان سوخته جان سپیدند و از انبای جین خود مرغ کجا دیدند که سنک اند  
پروبال و زار هم شکسته و بیل از تیر محنت رکوش و صیدت شر و از اشک و آب دانه خود  
واز کن در شایام سیر پربال تفکر برده بناطهای از از جان بیقرار بزبان حال میگفت لب کوی  
فراق خانما کرده ام و از جفای تیر محنت اشیا کرده ام کرده ام پرواز از اینجا سنک غم بام  
می بستم در خون نمی مانم که جگر کرده ام نه لبی تا کنم بونرم از بلعیا عند پناهمی من اشیا  
کر کرده ام چون مرغان انوادی حال نامرادی انظار در خون غرق و دیدند بزبان بی فانی از  
پرسید که چه چیزی در خون نشسته که از سنک جفا ناک شکسته مگر شاهین چوخت  
بر سر آمد عفاقی من از درد زامد مگر کشتی و پناشاهنای و خنکال کلنک امیکدی  
که اثر در با پناخ خواب که می باید در دل بوی کبلیت ان مرغ گفت ابطا بر این اوج عشرت و انی  
قصو فرغت بعد از این پرواز اوج زندگانی بر ما حرام و کلکت چن چنانا کو آرا بداند که  
چو صبح از اشیا بر متصل از دانه پرواز نمودم از قضا گذارم شد کرد افنا جگر کوشد سوخت  
و های اوج اصطفاداد بدم که از تیر کرده دغا در حال کربلا بخون طپید و شاهین با ضرر رضا  
ملاحظه نمودم که از جفای کوفیان بی وفا چاک غاطبه امیرغان و ای بر شما که چون بجزان مشغول  
هولت و فکر اوج دانه و مانند بید که اتا پیر اشیا این شیکا فانی داده و حال آنکه فرزند  
سوخت از آتش شهید کردند و بدین اوردانند کربلا بر سر حال طپید افتاده و کوشه و از او  
جایست چن مرغان نوبی غم اقاری و زانند همگی شتاب پریدند تا بکر نای سپید ناگا  
دیدند چن امام حسین و با پر اولاد مرتضی راه پیکر چون مرغان کتابی تا چشم داشت  
کربلا خون از بدنهای ایشان جوشان بود و بر آوند سر و خبا بان اقبال را دیدند بسیر  
افتاده و سر او را خلعت اخلاک غسل کفن در حتما مانده نیم خوات از غبار ملال بدن کوی  
پوشید و صرصر جود و جفا در غار بوستانش کوشید چنان معجز و معجز بود و غیر  
اوشیا سکون بسپار خود داده و هر فحی از بدش روی بر روی ما نمیکشود ان مرغان بود و شمع  
کشته انجبار و انوار صطی پیدند و عندیکه اف هر کل زخمی هزار ناله از جام کشیدند

بنود بر سر آن نشانی چشم خرابی صلا زدند چنانچه بنیاداری یکی بنام شرفی خون  
شود پاک یکی ز داغ دلش چنانچه کجا یکی بدو کثرت عند اینها بشمع کشید و خوش  
همچو فلز یکی با لاله چشمش فاده بومیکرد یکی با داغ دل از ناله گفتگو میکرد یکی ثواب عشر  
یاد میزدی پیش کشاید از ناله که خاک شود جگرش پس انفعوج سرخان از اطراف بنیاد  
انسانها داشت که با ملامتند و بعد از طواف بنا شد ایضا اجفام ربان بنام چشم عالم از نوحی  
پروان نوده پیغام شهادت امام میریابندند از جمله آن یکی خود میدیدند و میبندد و بر در و در  
پنجبر میگردد و شعر چند میخواند که کو پامضه و ثرا پست کشید در کربلا پادان های  
اوج دین اندیج تشنبا فناد حبه مشرب زمین از دنیا و کربلا آوردده ام پادان خبر  
دارم از آن تشنگان این ناله سوجگر شد حسین بن علی و این فرستو گشت نوح جان خویش  
بر صفحہ عالم نوشت سر دست که مرغ بیکر آمد نخلستامدینه گشت و حالی که خون  
از بالهای او میچکید و باوان حزین مینالید و آن بوستان از چو بود و آن چو درخت  
از چشم کور و از دست پامضه بود و با نواع مرصها مثلا پدش از دختر و از حبه نغیر  
و هوادان بوستان آورد و خود بخند می کشید و ممکن نشد که شنب کرد و اند خرد و آن  
شب زان بوستانها بحال خود میگردید و او را خواب میبرد ناگاه از شاخه درختی  
او از مرغ خون بگوش اغلیله زاد رسید اغلیله زار چون لبها بپید لبها خود را  
بنای اندرخت کشید و ان مرغ باوان حزین مینالید و اند خترها باوان مرغ بریان حال  
میگفت ای حزین کو پاتو هم از اشپاه و در چمن از فراغت و در و از عیش مجبور  
ظافر از دنیا حنا چشمی بسته گرفت و گوا و از گریه با کور چمن ناز کو در دل  
ظاهر مدد ما در چمن انداز شو نو آشور چمن ناگاه فطر خون از بال ان مرغ چکید  
در چشم اند ختر فناد دید و اش بینا شد چشم دیگر و این پیش برد فطر دیگر بر چشم دیگرش  
افتادان نیز روشن شد چون آن دختر نگاه کرد مرغ خون الو د بید که با کردن کج کرده بر سر شاخی  
نشست و این فطر خون از بال او میچکید بکپک اعصاب علی خود را بر بویال او میکشید  
و فطر بران میچکید شفا یافت تا آنکه بدن معلول او جمع شد پاد اند ختر با داغ در آمد و آن  
طرف سرخ دختر علیله خود میگرفت ناگاه چشم ان میبود بیکر بیاضی و رعنا غریب  
که کو با دختر شاه پرباد بوستان میبندد و پادان سر و باغ خوش شوی رسید که بر رعنا

غلام زاد در دام ماند و دختری را این بوستان بود از او خبری او بی بیند آن چه بر سر آمد  
 دختر خندان و شان از نیکو گفت من انداختم پاره وارث من پرورده دوش و کنارت  
 من مانده در دام مصیبت من افتد بر من محبت من اتفاق بیند پانی که در اهل  
 بیدم بجای محبت سعی خود در کار من کرد نولخوان و خوامان در چمن کرد بپوش  
 از استماع این بهوش شد چون بهوش آمد کتیپ سپید دختر صورت و اضر با زلفت و بافتا  
 بد بیای اندر خندان بهوشی نظر کرد مرغ بخون الوده غم فرسوده دید بر شاخ نشسته  
 و سندان پروبالش در هم شکست بگرد و مرغ کرد و زبان حال میگفت اندرین کسنانو  
 مرغ نواخان کبشی راست گوهر خدام مرغ سگمانی طایر قدسی در این کسنانو  
 پاروچ الامین مرغ امینی نو با جبریل رب العالمین از نگاه خون بالک می رود و  
 از سرم و دشت شورا هفت خون زند جوش از بوم این چه خون باشد که اکنون میچکد  
 از بال نو من بفران نو و این خون و این کوانو مر و است که مرغ بفرمان خدا بزبان آمد  
 میگفت من شکست زبال از پت جفایم ای چو مرغ نام آورد دشت بلایم ای چو کربلا  
 دانی چه با پای تخت شاه دین جلوه کشود فرزند خیر الم سلین ای چو شد حسین فرزند  
 پیغمبر شهید در زمین کربلا شد کشته قوم بزید خون او با که رنگین کرده بالم ای چو  
 چو چو این کمان از مرغ شنید با خود گفت که اگر حسین بر حق بود این معجزه از خون او  
 میشد این بال پر نور بقیه روی کربلا حسین کرد و میگفت بیعت خون نوالش کشید  
 کردم میگشاد زور طر عصا بکوی اینم من ز دین خود بری کشم نو از کرم کواه  
 مرغی از کوی تو ام پیدا شد بمغز راه میبرد کاش ای بابا بال دین تو من فدای دین تو  
 قرانی آیین تو پس چو گل طیبه شهادتین گفت و از نگاه اخلاص مسلما شد و دست که  
 فاطمه نام دختری ز جنتا امام حسین در مدینه بجای مانده بود و روز شب افرا پدید نمی آید  
 در آنوقت مرغی از آن مرغها بر سر دیو خانة امام حسین نشست بود و بناله خون چنان آید  
 که فاطمه خبر داد و از خانه بیرون دوید نشست دید بدو مرغ خونینی چه مرغ پیک  
 بخون غم زبال رنگینی لبواتر همان سندان زاری شهید نشنید بان مرغ نام پروازی  
 شکست و آلی زنی فکند سرد پیشش سوسپه نشسته لبای پر خویش دلش بسیر زانده  
 بال و پر میزد نگاه حسرت و حلقه در میزد نشان دشت شهادت زبال و پر صداد

این کسنانو  
 این کسنانو  
 این کسنانو

درد و زاری  
 و گریه و زاری  
 و گریه و زاری  
 و گریه و زاری

دلش سوزش لبش تکان خرمید فاطمه از مشاهده امر غمگین شد لبش شکافتاد خود را بی پای  
 دیوانه مانند اما از خون بال انزع فال پام فل سید بی بی مشقت تمام از انزع پرسید که  
 سید ز خون کینت بالث چو داده که این نوع کشتن حوالت ترا چه شد که چنین  
 طغ غم بیا نداری مگر تو هم پشند رفتی است و کسفر مگر تو نیز فلان امچو ز خون مگر مگر  
 تو نیز من مانده دیده ادویه مگر چه من شده شمع شب شعله آه مگر تو هم زین فلان  
 افوا حلتا مگر تو نیز و چنته بیه کرب بلا اگر غلط نکنی فاصد شهید و گریه  
 از هر سبب خون زبال افشانی ناله ای از فاطمه نقل از انزع بر دانه ای پدر کرد و گفت  
 دردم زان پش اما قوه تقیر بر کو خام زان پش صیبت قوه تقیر بر کو درودل خواهم بگویم  
 با تو اما نابگو خواهم از هجران بگویم کاشن بنما کو کشته شد باست چه میگویم زانم لال  
 باد شدش بر بنزه اعداسم پامال باد کشته بود اندم حکوم اثم در جافناد ناطا  
 میگردنار با ان سامان فناد من حکوم از اسیر ان اسیر غم شوم کشته شد با ان او کشته  
 ماتم شوم شام شده او ای ایشان روز منم شام باد کشته بودند زهر فائلم در کا  
 باد کشته بودم خواهر منت دیده فلان فواد اشکها از دیده جاری چشم چشمم کور باد  
 فاصدم از کربلا اما بقصد نجا خویش سپهرم پوداع احباب است چه بود ای سپهرش  
 چون فاطمه مکالمات انزع را شنید به پوشش شد چون عبور آمد مشغول سر کشید  
 کربلا طاقش را در دیده در بیت الاخران خود نشست در بر و خود لب با ناطا  
 زار بیاید میگفت شوم فدای ثوی باب یکس زارم زهر روی ثوی با خویش مانم  
 دارم توفیق من دختی شیار شدم زار روی ثوی با خویش مانم فتم جانود  
 روح پاک پیغمبر که مانده دیده پر حشر چه حلقه بدک و فرقت تو علی الانضال و  
 جوشم بجز تم که چرا کرده فراموشم فاطمه از درد روز و شب بگریه و با کس  
 منگرفت چون انجیر را بر دم مدینه رسانیدند بعضی از مخالفین میگفتند که این دختر  
 محال عبد المطلب ناز کرد تا آنکه بعد از چند روز غمش شادمانی غم را کربلا رسید  
 بعد از سبیا مقدمه روز کربلا قطع کردن بی قیاس چشم  
 خالق الناس  
 بخار سال شاه  
**اولیام حب بر علی**  
 سلام فراوان محبت

آورد بی پایان نثار و وضع عرش و جواهر و اسباب ملک با اسباب انامی که از در قهرش کو تو  
روح را از قلعش بیدار خصم فراری و ایدینه <sup>منبر</sup> صبر عیب پذیرش عکس خیالات فاسد مشرک  
چون آب پر کما مجای نمود چنانچه از حد بقدر الشبه و کفایت الوصی و شکر الخراج و تحفه الخراج  
روایت سند متصل با سناد مسلمان فارسی نمود مانند چون روایت شخصی بخند من  
مخزن کن کشور شجاعت و لشکر کشید در شکان قلعه و لایب اعنی و مؤذنان اسرار غیب و محرم خلوت  
لاویج اما دو این عم بجتنای غیر چند صفا آمد که با علی عربید اختر هر جا که یکی از محبتا و  
شمار امید بند و باطن سفاقت میکشاید و در مقام افغانه و ایدله او بر نیاید بعد از  
این شکایت و در کار گذار عالم مستعار بطریق غایب کند و او بود و کما فی چون حلقه کرد  
در تقدیر کفره فتوح بفرج با غنای تو که ناکاه عمیرا جالب تقریب شاه و لایب فرمود که این شنبه  
که نسبت شیعیان امانت و اذیت پریشانان منکر و مزید رکاه اله و ان مشرک است با کفایت اگر  
کرده تمام کسی برون منع کردن بپرسد شپرد فرمودی منع کن و عدوان در همین مکان شود  
بنمایم که منع کردن نامیرد بانه پس فاند که چرخ مفرغ کنان را از دست بر زمین انداخت  
در زمان کمان اشدی شد و از شتر بزرگتر شد دهن باز کرد و وضو کرد بد که تا او را فرو  
بر چو اندازی غذا الیم انجمنه عظیم دید از سر خود بپیم فریاد بر آورد که الله الله یا ابا الحسن  
الامان الامان باز کشتم و بد کردم با علی و بگر از اسبها نونکم و انلعین و وضع بر  
مپا لید و بناوی تمام چون بیوزنان مینا پید شام مردان دست بخانه کمان در آن کرد بصوت  
اول بر کرد با بیدار خائف و ترسنا چون شکاران شیرین پارها شد بخانه رفت سلا مینو  
که چون شب شاه و لایب مرا اواز داد چون بخانه الا قبت رسید و فرمود که با سبلان  
از جانب مشرق مال بسیار بخت المال اوده اند و عمر از این معنی کن را خبر نداده میخواهد  
که این مال را مخفی بدارد پیش او و او را بگو که واقف اسرار غیب علی بن ابیطالب صبر نماید مالی  
که از جانب مشرق اوده اند و تو میخواهی بنیان کنی بیرون کن و بگفت که مال ایشانست بسیار  
والا تو از سوا سازم سلمان گوید در آن نهم شنبه عمر رفیم و ادای رساله نمودم و گفت  
که علی را از این مال که خبر داد سلبا گفتن مملو مگر امثال این اسرار از او پوشیده است  
انحضرت و کشف اسرار مؤیدین عند الله است که گفت اسبها بقین بدان که سلا حرامت  
تو پیش از او کمال تو فر و احترام تو را بخا آورد و من از آن سلبا بخا بقصوات است که

علی کف و نیز در آن زمان گفت ای بر تو که علی را شناختی و با کلیه از عبودیت بر او شناخت  
 علی ولی حضرتش بود و در کار و دعوی شو و مختار آغا در جمیع اسرار او است عمر گفت یا سیدنا  
 از این مختار که گفتیم چیزی با تو بگو و بگوید سمعاً و طمعاً ایضا از اهلش تفرقه میکنم سیدنا  
 گوید چون بخدمت امیر مومنان رسیدم انحصار فرمود که ای پسران این مومنان تو و عمر که شناختن من  
 بگویم یا تو میگوئی گفتیم ای ولای من تو بگو که بهتر است انحصار تمامی احوال گذشته را بیاورد  
 و گفت ای سیدنا خوف از در راه و در محشر از یاد عمر نخواهد رفت و است که روز دیگری یکی  
 از آنها بخدمت لجناب مستطاب شیر پیش بردی و دانند که تو خفی و جلی علی ولی آمد و  
 کرد که با علی صاحب سبیل از وصی و پسر خود غلاماً و مختار میدیدند و خود علی  
 از او صبا خوار می‌گذاشتند و می‌دیدند مانع از حضرت شما اگر معجزه ببینیم موجب طاعت  
 و یقین و قوه نازوی بن ما خواهد بود یا می‌تواند شد امیر مومنان فرمود شما را  
 تا مشاهده علوم غریبه و احتمال امور عجیبه با احتیاط مبالغه کردند و الحاح به پیشاد  
 نمودند پس در الاحجاب برای نشانی اجناس و غیره فرستادند و تمام احتیاط در محشر  
 انحصار بودند استیلا و سپاه و کپل کارخانه خدا صرف تا بن زمین شوزاری رسید  
 اندر غایب خوانند و فرمود این زمین پرده از روی کاخ خود بردار و آنچه در خفا در آشکار کن  
 چون احتیاط چشم کشودند بداند از جانب راست مضمون دلکشای جنتا تجریمین تحتها الاکنان  
 عیان گشته و در پای رخشان می‌بود از اینها خوشگوار و اگر بد قطع عظیم دیدند که  
 از آن غریب الحور بان چنان سرفرو داشتند احتیاطی بین را طلب میکردند و چون بسپا  
 نظر میکردند مجرای غم قرای التار التی و قودها الناس و الحجاره بعین بصیرت ملاحظه  
 نمودند عقارب و حجابانستان در درگاه بنان مشاهده نمودند و احوال احتیاطشان  
 بنیاد مینار دند چون احتیاط امیر مومنان الیه می‌دیدند جمعی که شبات قدم ندانستند  
 چون دیوان از قطران رسیدند و انجیره و اسهرا نامیدند و طایفه که صاحب یقین و مومنان  
 پاک دین بودند بر اخلص خود افزودند و گفتند بر حال خیر حال سپید ابواب است و معجزه  
 مشاهده کردیم و القبر در وسط من و پانز الحجابان و حضرت من حضرت پیران یعنی قبر  
 دو ضلع است از رویشان است با قطع است از قطعاً همین خدا جان فانی ما را افدا کند  
 مولای کند که احتیاطش ندارد و گفتند از انوار الانوار است و اطفاوی بنان بر حجابان

او از تو



او از قطرات اشک که بر سینه بر ماتم فرزندان ناخدا او است چنانکه از ائمه اطهار و با سائیند  
 مغرب مرویست که هر که در مصیبت فرزندش سو اشک در دامن خود بریزد از جای برنج  
 مکر نام اعمال از سببش نشو و نخل امیتر در دایض حستاند سینه کرد دای بفریزه از آن  
 حسین بشنوید که با فرزندم خجسته ناوار از شرار کفار چه رسید در کربلا از شوی  
 اعتد چه دید یکی از واقعات عجیبه که در کربلا رخ نمود بدقت آنست که دستها  
 امام شهید ثبات **مجلس ذکر و بید جمال** کبر قطع نمود  
 جمالان همام و ذعبا **دست حسین** مخلصان غم یاد به  
 پیمانان وادی حشر و بیابان کردان دینار حیرت طالبان  
 کعبه و اوق و ذابان شاهد اشیا با حد و ایند اینچنین روایت کرده اند که چون مسافر  
 سفر شهادت و عازم دیار سعادت ترجمان حقیقه اشکباری و شارح دیوانه صفتی  
 دار بایع مناع ابتلا مشری جواهر کجا کاروانا لار کشور چیا و شاه که سپاه معرکه  
 کربلا صحرا مار پیر از ابد غرقه بخون رشک کائنات اجنا و اما اندکان کعبه انظار  
 حیرت بیت الاخوان بر کعبان نمود از سبب مریدیت که روز من شرف طواف بیت  
 الله الحرام شدم و در طواف میگردم ناگاه شخصی در طواف دیدم رو او از جامه حرم ناز  
 ترو دیدم او از برون ز مزم اشکبار تر هر قطره از منبع اشک بر پیشانی جاری و هر لحظه  
 دلش در تنای بیچی و جانشاری آید پند امیدش از صفا افتاده و شمع مضمونش در ضیاء  
 مانده از تمنع امرزش محروم و انشادی قبول مغرور با دست بریده حلقه در حشر کشته  
 و از نسیب عرض حاجت خاموشها نده کاهیکد لیکن میگوید با محروم تمام این مضمون را  
 از آن نمود که احبنا خانه و امین بود بکاین مراد ایام از و حال آنکه میدانم که نخواهی از دید  
 اگر هر سگان زمین و آسمان مرا شفاعت کنند جرم من من چند آنست که از آن شفاعت  
 توان گذشت چون مردم اینعبار را از آن محروم شنیدند از طواف باز مانده بر سر لایح  
 بان گفتند فای بر تو چکرده که شیطان امید و او است و تو بجهت جرم گرفتاری که امید  
 نداری الوده کدام کنایه که در بار رحمت است و او است تقوی عصیان خود میندانی  
 انحرورم از رحمت خدا و ان مابوس از الطاف حضور دانا میگریست و میگفت فدای  
 کو که کنم شرح ستمکاری خود جوئی کو که کنم نقل گرفتاری خود کو رتبا که بگویم که نم

نماند است ظاهر هم اینها است که یاد و بندگی نیست بیجا اگر از رحمت خود محروم منمیزد  
 دانم و دل کاز چه سبب منوم انبوم میدانند که من بناربان شاه شهید بودم و از مدینه تا کربلا  
 محل کثرت است این دیار را بودم نیاینگه تا که از امام حسین دیدم و با لطف بیجا از آنحضرت  
 دیدم آنحضرت بنید بر حاکم داشت فیتی و من رو سپاه در طبع آن بودم و در فکر زمان  
 فرست بودم تا آنکه در حرمی کربلا قضا کرد اینم کرد بعد از اسپری عیبت و پس از دست کبری  
 محض را کسر آورد و دشمنان سر اوق عصمت را ذکر کربلا بشام بر من در چون دقتان دو کوشش  
 شدم که چون انوادی از اعدای مخالفی مانده بند ز پر جام آنحضرت را بردارم خلاصه مطلب آنکه  
 در آن پیره شب نفس اماره مرا بران داشت که منوچه افضل شیع شوم چون بیجا قتلگاه رسید  
 و بدنه ای پاره پاره ساز دیدم که بر رگ زین افتاده و نسیم خفا خاک انصاف از ابرو بر آن  
 حبل مطهر و شیدا با وجود آن نور بدنه ای ایشان مانند ما خدا خزان در افشان بود  
 و با تمام پرفتن و آنوقت کراهی و روسپا بر من غلبه کرده جنگجویان امام حسین میکردم کما  
 تن صدای آن لو ز ادیدم که بدی به پلو بر یک روانه نمانده و مانند ظالم بر سجد و خون چپیده و  
 و کازان حیدر پیاید که دیده از خیره نمود چون ما لفظه نمودم همان ز پر جام ز ادیدم  
 که پوشیده بود بند یکدول بد و لبه بودم از آن کشیده بود اما که لبها بران زده بود  
 پیش رفتم و یکیک بندها را کشودم تا یکی باقی ماند خواستم که آن یکیکه را بکشایم ان امام در  
 دست خود را آورد بر کوبید نهاد من دستم را بظلم و زاکرفتم هر چند که قوت نمودم دستم  
 که ترا دور کنم برخواستم و در میان قتلگاه حویله دیدم انرا برداشتم و بر سر آن نفس رفتم و  
 تیغ را بر بند دست آنحضرت گذاشتم که دست را قطع کنم مفضل خود را بردارم هر چند  
 سو کردم ان تیغ کار که پیشد آنحضرت را بلند کردم و بچندین ضرورت دست آنحضرت بر دیدم  
 رفتم که ان بند را بکشایم دیدم که دستم پیش را پیش آوردان بند را گرفت تا من رو بیجا  
 شید شدم بعضی شبها بیاد چشم آنحضرت را احدی کردم و خواستم که کار خود کنم دیدم که  
 سما و زمین بلرزه درآمد و نزول و شورش بر رسکان عالم افتاد تا گاه آن شورش  
 و غلغله علی از هوا پیدا شد که کو با جمع کثیری از آسمان زمین آمدند هر چند نزدیک  
 تر میشدند که شورش و غلغله زیاد تر میشد و شنیدم که شخصی در میان ایشان میگفت  
 اینست شهادت بنان و بن کوی عثمان بن ولان اینم مثل شاه تشنگانست

انچه

پنجاست که خون در آن روانست اینجا است که کعبه را داشت اینجا است که گلشن و داد داشت  
 اینجا است که این لیس اینجا که سوخت گلشن دین ای بادشهر کجائی وی کشته نشد  
 کجائی ابداد مشاهد کجائی ممنوع فرات در کجائی من چون انام حکیم نور اشپند  
 میخوردم زدم و در میان کشتگان نمانم ناکاه دیدم سر مرد و بکرن بر سر نعر  
 انور و ابنا و در حواله ایشان خلافت پیشمار و اشخاص بسیار در آنجا دیدم و اینها و انوار  
 ملا و از مثلثه کردید و از صدگان و شستگان و از ناله قدس بقیامت و انور زمین پیدا شد  
 ناکا یکی از آن سفر که آثار بزرگی و در وقت او بیشتر و علامت خلقت او فراتر بود با ناله  
 جان سوز و کرب و حزن ناله زمبکفت ای کشته اشقیما حسینم وی کشته لب انجفا حسینم  
 ایچون طیان سرت کو بیجا غریب نشو که تقصیر تو انیم کشید کاندنکاشد ایچون  
 بیکه ندانم و در و ابود دور از خشک تو چرا بود من جد تو ام بد جو کاکون کفتم  
 مگر بخوابی هر چند نماند جبر ثابت باز سخن بگویشا این خسته برادر داشت یار  
 سخن بگویش پیش محرم مکن ز گفتگویش ایچون جلد بد بدن پاره پاره تو ام یاد  
 که کرد و کلوی او گرم شده و راه گفتگویش نشکر دیدن پدش علی من نخواست و اینک  
 برادرت حسن یعنی است و اینها ساکنان ملا غلامند که همراه مادرت و تو بنیارت تو آمد اند  
 چون جنتا پیغمبر خطا بان تن بپسرم خود دیدم که ان بد صد پاره بجزکت در آمد برخواست  
 حالی که خون از زخمها پیش پر میخفت این بر در خاک نشست دیدم سر یاز هوا پیدا شد و بایش  
 ملحق کردید بزبان حال میگفت سلام من بنوا بیدر کردید من سلام من بنو ما  
 نور سید من کذاختم ز فراق دید سلام علیک نشترام لب انخت دید سلام علیک  
 سلام من لب شما مادرو برادرم من هزار باب فدای ده شما سر من خوش آمد کجیم  
 ناتوان حسینم فدای جاشا نا بجم جاحسین پسران خدا بملک سلام علیک  
 ملا بکاسه پر فاسلام علیک دیگر نماند من چیزی از کوه دعا نثار مقدستان یاد  
 دشت کرب بلا آه از آن خطا ناله و ام صیبا و شپو و احسینا از شن حبت برخواست  
 پس ان تن پر خون شکا بنامت را بجد بزرگوار سپید و میگفت بلعدا امنا انور بالث  
 شهید کردند و کودکان مرا بپیم کردند و سر بریده عصمت ما غارت و دختران ترا سپردند  
 ان شهید یار شو محمد در گفتگو بود که ناکا فاطمه زهرا ایبا خواست و ان تن صد پاره

کاتبه بیبا

دو اغوش گرفت و بی پوش شد چون بپوش آمد روی چنان پیغمبر نمود و گفت با اینها دیگر کلمات  
 ندادم مگر آنرا که از خون حسینم بر خنجر خود خنجر کنم و با این هفت پروردگار خود  
 ملاقات نمایم چنان سو و فرمود و ای فاطمه دیگر منع تو جایز نیست هر چه میخواهی بکن ما نیز چنین  
 خواهیم کرد پس فاطمه از خون فرزند بگرفت و بر سر زد و خود ممالید و از سو سپهر متی  
 و بزبان حال بگفت منم گلدسته صد باغ مائیم منم خونین چین کشتوغم منم خون  
 لپ زدم منم خودم ای پادشاه من منم سر کرده حسرت نصیبنا که میدانم غم و در غم  
 محبت با رخ کلکون درایم خصما از خون فرزندم تمام حسین تشنه کام کشته من بجاک  
 کردی اغشته من پس چنان پیغمبر شدی باز از نام فوق بالا میگردد و از خون او بر مشد او بر سر  
 وضو ممالید پس چنان امیر المؤمنین و امام حسن همگی از آن خون بر شد او بر سر و ممالید  
 چنان پیغمبر فرمود ای حسین بر خنجر کن که تو باید بچال مشامک نماید و نمیتوانم دید  
 که خاک و خون عوض لبام زد بد تو پوشید با آنچه من بگو که دستهای تو را که بریده  
 اینست که فاطمه را با داشتیم طبع بند و پر خیمه دستها را قطع کرد نماز خدا خوف و نرا  
 من شرمند با عده انسا را با الحان خود داد و پناگشتگان پنا کرده چون پیغمبر ترا شنید  
 برخواستند و پناگشتگاه میگشت تا بمن رسید چو مراد دید بغضب در من نگاه کرد و گفت ای  
 ملعون از خدا پیغمبر با حسینم توجیه کرده بود که اینگونه چنان بر او روا داشتی ای از خدا ترس و از  
 من شرم نداشتی دستهای که عدا که مفرین میبودند تو بتبع جفا از بدید حدی که می  
 که شمع شبتنا و فایود در خون غرق کردی عدا دستها تو را قطع کند و گو تو داد و زد  
 سپا گرداند و تو را با جماعتی که خون فرزند را ریختند محسوس کند هر روز دعا از حضرت تمام شد  
 بود که دستها من قطع و زد من چنین سپاس شد امیر دم من چگونه امید مغفرت از خدا  
 باشم و حال آنکه مرا چنان پیغمبر از دگاه شفاعت زد و عا و فاطمه و حسن یقین کرده اند و  
 مانند امین گفتند ای پسران حکویم **مُقَدَّم** و چو میباید چشم شفاعت داشته  
 بعد از حد جناب **بُودَنِ خَوَلِّ سِرِّ امِ امِ** و بیچم و پس از صلوات  
 و افرات حضرت رسول عظیم علیه **بِكَوْفِهِ** تحفه سلام نشاء خلوت نشین حمله  
 عصمت و مستوسر او پرده معفت و طهارت شمس ابوان حیا و ذمه فلك و کا محیط  
 لالی سقا و صد گوهر جلالت و امامت موضع و الام الامه النجا مضمره مصطفی و ذوات

مترقی جنتا سید الفضا فاطمہ الزہراء آنکہ دیکہ شخص خیا در خاک و خلابا عزم لیسیم  
او تمام دور باطنی قبا لشکر کسان کبر آدم بخدومہ کہ زمرہ حور از کبیری سزالش سر و دست  
خانان جناد و قصر عظمی نایسب ان خاکشایم ہم ہمیشہ فان بلاس پوش جو پریش  
انکہ در زند تو صیفت نام از غامہ انکشت بخیر در همان خجما بگو اھی طهارت کرم ملک  
مجلی از مفصل اش آنستکہ مصنف مخفی الجاسر با سبنا د صیغه و فاستکوره کہ در جنت  
خاتم انبیاء و مظهر کنت کنترا مخفی ارسور با العالمین و سید النبیین محمد مصطفی  
در مسجد الحرام بقا ملک غلام قیام داد و نوقت جمعی از رؤسای و شاعران عجمی انعالی نسب  
عرض کردند کہ ایقان صوفی مشاهد اجداد اعراسی کہ دختر فلان و ابیر فلان نزیح  
مینایم و هر دو از شاه عرب و نسبت قرابتی بشما دارند اسند غا از خلق عظیم اینکہ پد  
عروس جنتا فاطمہ زامرخص فرما کہ از قدوم مترش لزوم دشومار از شک محفل خیا  
فضاید و کلبه عمارا مطلع خوشید تا بان نماید از انجا کہ حسن خلقان بر کز نای خلاق  
عالم بود و فرود کہ خوبست اما من بروم و از فاطمہ معلوم کنم کہ اگر خود را ضی شود آن  
معرض این بگفت برتخا و مجرم محترم رفت نور دیک خود را طلبید و فرود ای  
کرامی بد آنکہ اکابر عجمی اجتماع و صیغه اسند غا آمدند و عروسی دادند و میخواهند  
نواد و عروسی خود بیزند خواهی رفت با فاطمہ از اسماع اینکلام خیر الا نام زمان  
سرد و پیش انداخت بعد از ان سیرت اعرص کرد ای جدیت و رد کار و ای زینت محفل  
عزت و وقار و ای شفاعت خواه غاصبا و او سپاه مجرما ایشان کہ ما را بعروسی مید  
مطلب ایشان و عروسی نیست بلکه برای مخیر و استمراست بر آنکه زنان و دختران عرب با سار  
فاخر و کلال بد و جوا هر خود را زینت کردند با کمال شرم و حشمت شنیدند و مراتبی  
بعین از یکجا دو کهن و پیران و مو که وصله بسیاران زدند و نیست مرابان عروسی رفتن و  
با ایشان نشستن عزیزا شامت چیزی بدین ای پد و بزکوار و قد مادرم خدیجه  
در خجما بود ایشان هر یک او شتر و او بودند الخال مرابان لیکن کهنه ما را محظر نمودن عین  
خجنت چون خجما و سوا اینکلام را از قبول شنید غمناک شد و الخال پیک و با العالمین  
انجافا در معال نزول اخلال نمود گفت یا رسول الله جمع نور اسلام میرا و صیغه  
کہ فاطمہ را با ما لیکن کهنه که دارد بجز و بفرست که ما را در اینکار حکمت است خجما

پیغمبر پیغام داد و فاطمه رسانید سید زنان بفرموده حضرت بزوان مرسلتم و کرد قاری  
 داده شکر ناری بجای آورد گفت سمعاً و طاعتاً مرحماً لله است عین لطف و مهربانی است این  
 فاطمه برخواست چون کل جامه ناره ناره در بر خود و همای نسیم راه روی نهاد اما در شب  
 جلالت عربت لشک بود در آنوقت ملائک آسمان زمین سر نیان بید و کا خالو در نیاز  
 نهادند و گفتند پروردگارا این دختر پیغمبر الزمان است که پدر او را از جمیع پیغمبران برگزید  
 او را دلشکسته مکن پس خط از روی او بجا بکشید که دختر برگزیده ما را از دریا و آنچه متر و ار  
 او است مهربان در آنوقت خبر پیل بنجیل تمام بخت الفزد و سب شافت و بخت فاطمه جامهاست  
 حاضر کرد هنوز فاطمه زهرا هفت قدم از خانه خود بیرون نرفت بود که صد جوهر مهر لقای کرد و  
 حاضر شدند و جبرئیل سر پایای آن بر آید خلعت عصمت را بشیرت قدس من سنگ  
 و اسیرت کجا بپا از است جوراد در هر قدم خال پای فاطمه را بر آید کحل الجواهر پدید آمد  
 میگردند فاطمه چون شفت و لطف الهی در بیان خود ملاحظه نموده بسجده شکر افتاد و  
 قدم بر زاه پناختن ابرو چپ را تجلی نور فاطمه نشان داد کرد ایند که شرح آن مکن بدست پس فاطمه  
 مدح و ثنای خدا میکرد و هر رفت تا آنکه بنحانه عروسی پندتان عرب جمله در آن نظاران معصوم  
 بودند که ناگاه روشنید پدیدند که از ملاحظه آن دید که خورشید چیزی و نگاه ما از مشاهده  
 او پشیم میشد جمله متعجب بودند که این نور از کجا است در آنوقت او از طرف قوا از خود پناختن  
 بنوعی برخواست که هر که شنید عشر کرد پس زنان عربی در پیش حسن صورت ایشان متعجب شدند  
 شما کذا شنیدند با استقبال شناختند چون بخواستن منبع نور رسیدند فاطمه داد پدیدند  
 با صد هزار جود پناختن همراهم چون سر و خپانان جناخوامان میامدند و انجود پناختن  
 و عین و عجزها ملبسوزانند و بدیع چشم بد از مردمک دید سپید را اکثر میگردند چنان  
 از بوی خوش ایشان جمله زنان عرب مدعوش گردیدند همه در قدم فاطمه افتادند چیزی  
 بجا که قدمش نهاده دستک پای او را میبویند و شبعظیم تمامش او را وارد خانه کردند چون  
 آن رسیدند بیک زنان فراد گرفت خود پناختن برود او در هوا صفت دهند و اینستاده بودند  
 بنویسند نایها میگرد بر زمین بنود زنان عربی ملاحظه غلبه نور مدعوش شدند چون  
 بهوش آمدند صد مبدع بسجده افتادند شکر میکردند چون عروس جالالت و عظمت ایشان  
 نشان داد بد از کبر بود در افتاد و بهوش شدند در آن بهوشی حالتی که در چون انعام

مرده دیدند که فریاد و آواز بر او در نوحه بیکو بر و زاری و آمدند و پی بخت  
 شده و انوقت جناسیده النساء از مشاهده آن ماجرا مکه شد برخواست و صو  
 شتاود و بر کعبه نماز گذارد و سر سجده نهاد و گفت ملکای ناد شاهانیده نواز از اعزف و  
 خلیل الایزاله تو و بشری طاعت بندگان خالص تو الهی برکت بخود علی که بر کعبه بندگان و نگاه  
 توانم ابلطف خود بنوازا بنمردم و از اندک ساز منو فاطمه در مناجا بود که عرض عطف نده  
 از جا برخواست و در و پای فاطمه افتاد و گفت السلام علیک یا بنت سوانه که تو بر حق  
 وید تو که پیغمبر خدا برخواستی و کفار بیکه بستی و پیش از آنکه باطلند مرویست که از  
 هفتاد نفر از مرد و زن و کسان عروس و خیر ایشان شرفا سنام مشرف شدند و بنور آبا  
 متو کردیدند و از طریق شکر بر کنار رفتند و آنچه تمامی شهرهاست هر کرد بد پس ختاب  
 سیده زنان از آنجا مرجهت نموده بیدت الشرف خود تروند و فرمود تمام احوال را بخدای  
 پیک عرض کرد خیار سو سیده شکر بجای آورد و فرمود ای خود دیده آنچه تو گفتی هر روز  
 پیش از آن بجناب الهی امیدارم اید و سنا فاطمه و صف سیده زنان را شنید که در انوقت بان  
 دستگای عروسی مرفت و امصیب شاه از ان روزی که بنحو انخولی اصیجی خیاروت سر فرزندش  
 مرفت از و ذبا لباس سیاه و دیده پر بگام و چشم خوبنا و خود بان سنا پوش از زمین  
 بر سرش و در وقت سلام مظلوم را بیرون میاوردند و زیارت میکردند و شنبودند انوار  
 چگونه بود

**مجلسین درین خولی سر امام در تهور**

**خان خوک درین کار کردن**

که بعد از شهادت امام و پیر از او انرا نام غارت خینام اهل بیت الم و خایم ابن سعد  
 ملعونهای سر و ذوات قبایل عرب تقسیم نمود سر سر کرده شهیدان را بخوایند او را پیش  
 روان کرد و سرگه داد بکرز با اهل بیت اسپر هرات قوم شیر بیکو فرستاد و خود با سنا  
 بکر و زد و کربلا توفیق نموده تا تمامی کشتگان کفر و ظلم را بچویند فین نماید و بدینها  
 ال صطعی یا پادان با وفادری و زمین پیش افتاد و ندکسی داشتند که از همتا  
 از خون لیبود و نرغم خوار نگدان بدینها را کفن کرد و بجای اسپاد مرویست که چون اسپر  
 باسرها روان شدند و بجوالی کوفه رسیدند خان خولی در کفر سنجی کوفه بود و ان بد کرد

محمدان بستم کعبه و انان  
 اثر فراق بد است کونه و تکرار

عزت ان مرتبه بود  
 کوی اشفاق و شکو

دوزن داشت یکی از قبیله بنی سعد و دیگری حضور پر کرازش پنهان و دوستان اهلبیت بود  
 آنچو محبت از خضر مینه زانست بدو اما مشایخ آنها از او آن سر متور زاد و شور مطیع  
 مخفی کرد و خود بخانه رفت از آن خضر میسر رسید که در این روز بکار رفت بود بد گفت کوی  
 بزید باغبی شد بود رفتم و او را قبل از سائیدن الحال از جنگ او میا پیتم فلعمین طعام طلبید  
 و خورد و بخوام کرد وقت چون پاسی از شب گذشت از آن را عادت نماز شب بود بد  
 هر شبی ای محمد بد وضو <sup>برخواست</sup> و از خانه بیرون آمد که وضو بسیار زد دید که از مطیع خانه  
 دوستانی عجب بدید آمد که کویا شمع و چراغ روشن کرده ماند و از آن تعبیر کرد چون نزدیک  
 رفت در آن خانه سری دید که نور از آن با سئام برود و ملکه که بسیار با صورت و لبان سفید  
 کرد که در آن بر آمدند و طواف میکنند زبانه شده زبانه گام میگفت اندرین  
 سر از خوشید با سئامها ز ایران ملک با پاک جمل مرغانست خانه خواب تابود کلان  
 امثالی سرشان بلبل گلستانست خواب با خیال است این زانکه لیس محال است این نمیشد  
 عیا خود از چهره و تابانست از آن ضاقت در تعبیر بود که نگاه دید که چها خورد شد  
 از سئام عصمت با چمان از جمله طهارت فرود آمدند هر چند که اقسام اوج حلا بودند  
 اما از غبام صیبت منکسف کرده و از دست ستم ظالمی چون صبح کربان در دیده پشیر  
 اندر رفتند و انرا بیرون آوردند و از ملاحظه ام تو بر سر ایشان پریشان و از مشاهده  
 صورت چاک کوبیا کرد بدند و در ان سرمانند خلیج کعبه آمد طواف میکردند با غم  
 از آن زیاده شد بزبان حال میگفت باور نیست که ایند بر حرم کرده دور افکند  
 با بر طایفه کرم کرده یک بازمین و شک فاک کشته با بر سرهاش با خورد شد گرفتار  
 بزم کور دیده از آن نگاه میکرد دید که یکی از آن چمان زبنتا و یکی از آن دها کتاب پیشرفت و آن  
 سر چون گوهر را برداشت بسیار بوسید بر صند سپینه نهاده چون ماده مهر با نوحه میگرد  
 و بزبان حال میگفت ای غیر یکیم تو کپشوی اینجا کجا است بر سر خاک سپید زوی زیبا کی  
 و فاست بوده که بر سینه من گاه بردوشی ناز پرورد من ایند چرا از تن جدا اند  
 خانه چه همانان طفلان لایقید گوشه افتاده پس میزاید و کجا است که چه شایسته اینرا  
 مکان و پیرانها لیک با خواش کجا بد پاکت مصطفی است این زمان دو عالم این کشته آمد  
 کنید رفتم از خود این نهال بوسه شام رضی است بوسه مصطفی زاداده خایر و رحمت



صاحب این خانه یار با زینت بسیار آید از آن تعزیت یکبار نشاندند و بوسیدند و طواف کردند  
و از نظر غایتند از آن حضرت پیش داخل خانه شد بر سر بالین آن بزرگوار نشست نگاه نمود  
بر خون و محاسن کلگون او کرد چون امام حسین را بپا دیده او را شناخت همه و دست چپ را  
بر روی خود زد که به پوشش چون بوش آمد از آن در اغوش گرفت و زبان خامی گفت  
چون نشام ای مرادان بر کشتن چنین جان من یارب فدای تمام ما فی چنین بعد عمری کافرا  
سزید از بام فلان مخفف از خون شد اند شبست چنین نور چشم فاطمه را بد روی شما  
ما است شوم نام روسپام از سر خوانی چنین ای سر پر خون سرت کردم چه لازم چون  
چو سر خجالت بر دم از کوشش چنین آن زن ناله میکرد و از عفو و انفعال شیع مشربان  
ها تفری و از دار که این بر خیز که تو را بعل شوهرت مؤاخذه خواهند کرد از آن زنها تفرید  
که این چهار زن خواتون شکبار و چمانند تفرید دار که نبرد اینها آمدند کیان بودند گفت  
یکی خدیجه کبری جده این بود و یکی برادر عیسی بکری است برین و نرعون بوده اند که از هر  
بیشتر ناله میکرد فاطمه را در پناش بود صد گوه بر پایش بود اینها ناله و بر سر  
از برای کلنا پایش بود مو بر پایشان شد از غم برین بر این سنبل پایش بود مویستکه  
از آن بر خواسته فدای شک و کلا آورد که خون از صورت او امام بشوید کفری عبا از رخ  
نخون شست و پیش شک و کلا بر کمان و کاکاشان کرد و خشن غیبت شمع کاشان کرد  
پس از آن خون پالایش ساعتی بپوشید و بپوشید و آنرا با ای و شک نماز گذارده و  
بنا این شولعین آمد و گفت ایلعین بر خیز این کبش تو بخانه آورد ما مملوع خدا تا ترس از این  
سرفزند و شو خدا شک کن که فوج فوج ملثکه مفر بطلوف او سپاسند که هر و زاری میکنند  
و بر تو لغت میفرستند با ستم بر میگردند من از تو در دو جهان بزارم این بگفت و چار بر  
کرد از خانه بیرون رفت خولی که گفت یکجا میگو و طفلان مرا بپیم میگذاردی از آن گفتای  
دوستیا تو فرزندان امصطفی ایتم کردی و بالنداشتی کو با فرزندان تو هم بپیم شوند از آن  
رفت و دیگر کوی از ایشان نیافت چون جمع شد آنرا از آنرا با سر و آن سیاه ملحق  
شد مشوجه کو فکر دیدند چو خبر یافتند و اسیر اهل بیت را بین ز یاد بد دنیا رسید امر کرد که کای  
اهل کو فلاح دار بیرون نرود ده هزار سوار شد که ناسر کوی و محلات را گرفتند که میاید  
مردم کو فوج اهل بیت را بد حال دیدند و غوغا بر پا شود اما چو اهل بیت نزدیک <sup>خانه</sup> دیدند